

A scenic background image showing a sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the upper half, partially obscured by soft, golden clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a darker, muted orange at the top. The ocean surface is dark with gentle ripples. In the foreground, dark, silhouetted rocks are scattered across the bottom half of the frame, with some white foam from waves visible between them.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و هشتم





خانم دیبا از کرج



به نام خدا
«بوی خدا می آید»

آتش عشقی که مولانا قرن ها پیش روشن کرد روز به روز شعله ورتر می شود و مشام روح عاشقان حقیقت را از بوی خدا پر می کند.

چون به ما بویی رسانیدی ازین
سر مَبند آن مشک را ای رب دین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷-

خدا عاشق خودش است و همیشه دنبال خودش است یعنی اینکه یک هشیاری در جهان بیشتر نیست که از طریق انسانی که فضا باز می کند و مرکزش را عدم می کند می خواهد تجلی کند، این سلطان دلها که هشیاری حضور است منتظر دلیست که از نور عدم پر شود و میوه عشق و خرد را به جهان بریزد، پس فضای درون را نبندیم و جلوی مشک خوش بوی زندگی و دم ایزدی را نگیریم، رب دین یا مربی عشق خود زندگیت که منتظر است ما دلمان را از همانیدگی ها خالی کنیم و فضا باز کنیم و از نظم من ذهنی بگریزیم.

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

گه به گفت و، گه به خاموشی و گه
بوی کردن گیر، هر سو بوی شه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۱

گفت آن یعقوب با اولاد خویش
جستنِ یوسف کنید از حد بیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲

اگر سالها زیر سلطه پندار کمال و سبب سازی من ذهنی بی ادبی کردیم و خودمان را از بوی خوش زندگی، آرامش و شادی بی سبب محروم کردیم اکنون از مولانا بیاموزیم که وضعیت‌های بیرونی انعکاس درون ماست، مرکز ما آینه و ترازو دارد تا بتوانیم با خرد فضای گشوده شده قوه تمییز خود را به کار گیریم و از دوزخ ذهن به بهشت عدم حرکت کنیم، از مولانا آموختیم که هشیاری ما در تله ذهن اسیر دردها و باورهای پوسیده است و مشام روحمان از بوی بد خشم و جنگ و کینه پر شده است، پس برای نجات خود می‌خواهیم از خواب ذهن بیدار شویم حتی اگر لنگ و لوک و خفته حرکت می‌کنیم دست از طلب برنداریم و مواظب قرین باشیم تا عنایت و جذبه زندگی وضعیت‌های بیرون و درون ما را درست کند، گاهی خاموش نیستیم و زیاد حرف می‌زنیم، گاهی فضا باز می‌کنیم و سکوت می‌کنیم، به هر حالی که هستیم باید نگاه ما همواره به سوی خدا باشد، از داستان یعقوب که رمز پدر و زندگیست شنیدیم که یعقوب به فرزندان‌ش و یا همه انسان‌ها می‌گوید: یوسف را که رمز پاکی و زیبایی درون است بیش از حد جستجو کنید یعنی پی در پی فضا باز کنید و بوی یوسفیت خود را بجوید.

هر کجا بوی خوش آید، بو برید
سوی آن سر، کاشنای آن سرید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶

هر کجا لطفی بینی از کسی
سوی اصل لطف، رهیابی عسی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۷

این همه خوش‌ها ز دریایی ست ژرف
جزو را بگذار و: بر گل دار طُرف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۸

با ابیات مولانا آشنا شویم تا بفهمیم آشنا و یار ما امنیت، هدایت، عقل و قدرتیست که از مرکز عدم می‌گیریم،
آشنای ما سری نیست که با من ذهنی در جستجوی همانیدگی‌هاست، پس با گشودن فضای درون به سر زندگی
و خرد الهی وصل می‌شویم و جف القلم، زندگی ما را به اندازه‌ای که فضا باز می‌کنیم خوش می‌نویسد و ما قائم
به ذات خدایی خود می‌شویم، آنگاه چشم ما ينظر به نور الله می‌شود و در سایه الطاف الهی هدایت می‌شویم.

ما قطره‌ای در دریای یکتایی هستیم که اگر بگوییم نمی‌دانم بیشتر به عقل کل وصل می‌شویم و ریشه و ثبات ما در زندگی عمیق و ژرف می‌شود.

باری، افزون گش تو این بو را به هوش
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

بو نگهدار و بیرهیز از زُکام
تنپوش از باد و بود سرد عام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

تا نینداید مشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

به هر حالی که هستی فضا را باز کن و بوی خدا را به جان هُشیاریت بکش تا هُشیاری حضور تو بالا بیاید حتی اگر زندگی گوشت را می‌گیرد یا اتفاقاتی برایت پیش می‌آید که درد می‌کشی، بدان که دردهای هُشیارانه مثل درد زایمان است و تو را به مسیح و خورشید درونت می‌رساند، پس باید از بوی بد قضاوت و مقاومت خودمان و من‌های ذهنی دیگران پرهیز کنیم زیرا باد و بود هوای نفسانی از هوای زمستان هم سردتر است و مشام روحمان را به زکام آلوده می‌کند و نمی‌توانیم بوی خدا را بفهمیم.

متصل چون شد دلت با آن عدن
هین بگو، مهراس از خالی شدن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

مُشک را بیهوده حق خوش‌دم نکرد
بهر حس کرد او، پی آخشم نکرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۵
-آخشم: ناتوانی بویایی

مُشک و بوی خوش زندگی که در فضاگشایی مشام روحمان را می‌نوازد از جذبه و عنایت حق است و برای اینست که قوهٔ تمییز در ما فعال شود، کسی که فضا را می‌بندد ناتوانی بویایی دارد و از این حس خوش زندگی محروم می‌شود.

پیشِ سگ چون لقمهٔ نانِ افکنی
 بو کند، آنکه خورد ای معتنی
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۸

او به بینی بو کند، ما با خرد
 هم ببوییمش به عقل مُتَقَدِّر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۹

خودمان را بازبینی کنیم و من ذهنی را متلاشی کنیم زیرا مشام من ذهنی به اندازه سگ هم اعتنا نمی کند تا لقمه هایی را که می خورد اول بو کند و بعد بخورد، بینی من ذهنی از بوی شهوت و حرص بیشتر خواستن، پر شده است و بوی خدا را نمی فهمد، ولی انسانی که ناظر ذهنش است تشنه بوی خداست و برای همین در گشودن فضا به جبر و کاهلی ذهن بها نمی دهد و با خردی که از این فضا می آید فکر و عمل می کند.

می رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

اثبات، عمق و ریشه داری ما با مرکز عدم است و ما می خواهیم در وطن اصلی که فضای گشوده است ساکن شویم، این کار مستلزم نفی کردن و لا کردن همانیدگی هاست، با نفی کردن همانیدگی ها ما متصل به عدم می شویم و بوی خدا را می فهمیم.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهایِ خَمَر
مستِ گردم، بو بَرَم از ذوقِ امر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

ذوق فضاگشایی ما را به جوهای برکت، شادی، امنیت، عقل، قدرت و عشق می رساند و ما چنان مست زندگی می شویم که امر خدا را برای انصتوا و گفتن از طریق انبساط با جان و دل اطاعت می کنیم.

گیرم که من نگویم، آخر نمی رسد
اندر مشام رحمت بوی دل کباب؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

مولانا از زبان زندگی به همه ما می گوید: آخر ای انسان بوی سوختن و کباب شدن دلت را که از همانیدگی هایت می آید نمی فهمی؟ آیا نمی خواهی برکت فضای گشوده شده باغ دلت را بهاری کند و بوی شکوفه های خلاقیت و رحمت خندنده خدا را بچشی؟

من بندهٔ تو بندهٔ تو بندهٔ تو
من بندهٔ آن رحمت خندندهٔ تو
--مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شمارهٔ ۱۵۸۷

کیست بوی گل؟ دَمِ عقل و خرد
خوش قلاووز ره مُلک ابد
--مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که از روی همانیدگی‌هایش بلند شده و فضا باز می‌کند و مرکزش را عدم می‌کند و هیچ جسمی به مرکزش راه نمی‌دهد، بوی گل از مرکز انسانی می‌آید که دَم جان بخش الهی را می‌پذیرد و به علت‌های ذهنی نمی‌رود، هچین انسانی بهترین قلاووز و راهنما برای انسان‌های دیگر است تا عشق را در آنها به ارتعاش درآورد و آنها را به ملک ابدی عدم هدایت کند.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



خانم خورشید از مهاباد



بنام خدا با سلام خدمت آقای شهبازی و اعضای گنج حضور که با به اشتراک گذاشتن مطالب خود ما را بیشتر راهنمایی می کنند و با تشکر از آقای شهبازی و مولانای جان که درست زندگی کردن را از آنها یاد گرفتیم. و از تمام اعضای گنج حضور، که قانون جبران مادی را انجام می دهند تا برنامه تداوم داشته باشد کمال تشکر را دارم و همچنین خدا را شاکر و سپاسگزارم که این برنامه ی انسان ساز را سر راه من قرار داد.

دَم مَزَن تا بشنوی از دَم زَنان
 آنچه نَامَد در زبان و در بیان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب
 آنچه نَامَد در کتاب و در خطاب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا دَم زند بهر تو روح
 آشنا* بگذار در کشتی نوح
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷
 -*آشنا: شنا کردن.

این سه بیت واقعاً کلید است در این جا مولانای جان می گوید تو خاموش باش یک کسی در درون شما دارد صحبت می کند دم می زند الآن، در گفتگو بر او پیشی مگیر.
 دم مزَن، خاموش باش تا آن کسی که صحبت می کند در درون، آن را بشنوی، که این در زبان و بیان نیامده در کتاب نیست دم مزَن، تا از آن آفتاب بشنوی، آفتاب در درون تو دارد حرف می زند، این در کتاب و خطاب به حرف گفته نشده، در درون تو باید به گوش تو گفته شود.
 «دم مزَن تا دم زند بهر تو روح»، یعنی شنا کردن را بگذار، در یک دریا هستی که ممکن است غرق شوی، یک فضای یکتایی است با ذهنت شنا نکن، فضا را باز کن، وارد فضای یکتای، فضای گشوده شده که کشتی نوح است بشو.

اما اگر ذهن را حالا نمی‌گوییم خاموش کنیم، سرعتش را کم کنیم ما عمیقاً درک می‌کنیم که هر لحظه زندگی یک پیغامی به ما می‌فرستد از طریق اتفاقی که می‌افتد و اگر ما ساکت باشیم، این پیغام را لحظه به لحظه می‌گیریم.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صبا حی ضیف* نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هین مگو کین مآند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیفست، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶
-ضیف: مهمان

پس این تن ما مثل مهمانخانه است، هر لحظه یک مهمان جدید می‌آید، با ذهن مقاومت نکن، نگو این وضعیت ماند در گردنم این چیست پیش آمده؟ این آمده یک درسی به تو بدهد درسش را بگیر، اگر ردش کنی مقاومت کنی برمی‌گردد، می‌رود.

پس در اینجا ما فهمیدیم که هر چه از جهان غیش می‌آید، هر چه قضا و کن فکان برای ما این لحظه پیش می‌آورد قضا را باز کنیم، این مهمان است پیغامش را بگیریم بگذار برود. اگر ما این طوری پیغام را بگیریم هر چه زودتر پیشرفت می‌کنیم. انشاالله

ارادتمند شما خورشید از مهاباد



خانم فاطمه



باسلام
برداشت از دفتر دوم برنامه ۹۳۶ گنج حضور
داستان گفتن نابینایی سائل، که دو کوری دارم.

وقتی که از دفتر دوم بیت ۱۹۹۳ این پیغام را شنیدم به یکباره تکان خوردم این ابیات دقیقاً در وصف حال من بیان شده و خدا را شکر این پیغام روزی من بود.
چرا که مدت ها در رنج و عذاب بودم همیشه بعد از ارتباط با نزدیکان و اطرافیانم حالم بد می شد و ساعت ها چه بسا روزها در ذهن بودم متوجه می شدم من باعث می شوم من ذهنی آنها به واکنش در بیاید. شاید خودم نمی دانستم که چرا؟
اما الآن فهمیدم که زشت آوازی من باعث می شد که حالشان عوض شود.

زشتْ آوازَم به هر جا که رود
مایهٔ خشم و غم و کین می‌شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۸

مدت ۷ سال است که روی خودم با گنج حضور کار می‌کنم اما همچنان در جمع که قرار می‌گیرم چشمام رو می‌بندم و صدای زشت و ناخوش خود را باز می‌کنم اما نمی‌فهمیدم که این آواز زشته من است که با بستن چشمام دو تا کوری شده و بعد هم فکر می‌کردم خوب من که مشکلی ندارم، با این تصور اعتراف می‌کنم که سه تا کوری داشتم، نمی‌دانستم!
خدا را شکر می‌کنم با شناسایی این همانیدگی یک مرتبه احساس خوبی به من دست داد و در همان لحظه از خدای خودم خواستم که کمک کند تا بتوانم این همانیدگی را بیندازم، تا از این غم راحت شوم.

لیک و هابان که بی علت دهند
بوک دستی بر سر زشتش نهند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۳

حالا که این همانیدگی می‌دانم را شناسایی کردم امیدوارم بتوانم هر لحظه با مرکز عدم حرف بزنم و با
فضاگشایی و تسلیم در برابر زندگی سعی کنم که با آواز خوش و آرام بتوانم هم خود و هم دیگران را همانند موم
نرم و لطیف کنم.

چونکه آوازش خوش و، مظلوم شد
زو دل سنگین دلان چون موم شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۴

حضرت مولانا در ادامه این داستان می‌فرمایند: که باید مراقب باشید که اگر با ناله زشت و بد صدا، از خداوند هر
چیزی را طلب کنید خداوند جواب نمی‌دهد و صدای آنها را تشبیه می‌کند به سرو صدای خران که خداوند
نمی‌خواهد بشنود و می‌گوید دور شوید.

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق
ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۵

حالا که متوجه فضا‌بندی و در لحظه نبودن خود شدم، توبه می‌کنم من ذهنی‌ام را تماماً می‌اندازم و اجازه
نمی‌دهم که بیشتر از این زخم و جراحتم کهنه شود و با کشیدن درد هشیارانه، با هر لحظه عدم کردن مرکز
کوری‌ام را مداوا می‌کنم و می‌خواهم به زندگی زنده شوم.

توبه کن، وز خورده است‌فراغ کن
ور جراحت کهنه شد، رو داغ کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹

با سپاس و احترام
فاطمه 



خانم حداد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان
دیوان شمس، ترجیع چهل و سوم از برنامه ۹۳۱

بهر یکی خیال گرفته عروسی‌ای
بهر یکی خیال پیوشیده جوشنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

ما از روی خیال و توهّم ذهنی سر و صدای زیادی ایجاد می‌کنیم و در ذهن عروسی می‌گیریم، و با این توهّم و خیال حتی برای جنگ لباس رزم ستیزه و خشم و درد و غصه می‌پوشیم، و باز در این توهّمات، به خیال این‌که کارمان درست است، دشمن سازی و مسئله سازی و مانع سازی می‌کنیم، و با خیالی جنگ و با خیالی صلح می‌کنیم، اما تمام جنگ‌ها و صلح‌ها چون با من ذهنی انجام می‌شوند اعتباری نداشته، و هر آن امکان ریزش دارند، و در زمان ریزش خیلی آسیب رساننده هستند.

آن سور و تعزیت همه بادت این نفس
نی رقص ماند از آن و نه زین نیز شیونی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

تا حال هر جشن و عزایی که گرفتیم به خاطر همانیدگی‌های ذهن و توهماتش بوده که هر دو در این لحظه مانند بادی هستند و اهمیتی ندارد، که ما نه خوشحال می‌شدیم و نه غمگین، زیرا فهمیدیم که ما تا حال در ذهن با اتفاقات همانیده بوده که یا غمگین می‌شدیم و یا خوشحال، در اصل نمی‌دانستیم آنها جز بازی خداوند چیزی دیگری نبوده‌اند، و فقط حضور و جان خدایت ما اصل و واقعی بوده و هست، و ما باید به آن توجه می‌داشتیم نه اینکه به ذهن برویم و با چیزها و اتفاقات همانیده شویم، که ما باید از اتفاقات جز برای بیدار شدن از ذهن استفاده دیگری نداشته باشیم و بدانیم که هیچ اتفاقی پایدار نیست و همه از بین رفتنی است، تنها ذات اصلی ماست که باقی می‌ماند و اتفاقات فقط برای بیداری ما از خواب ذهن به وقوع می‌پیوندند، تا ما بتوانیم از این توهم ذهن رها شویم.

ناخن همی زنند و، رخ خود همی درند
 شد خواب و نیست بر رخشان زخم ناخنی
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

مثالی که مولانا می‌زند مربوط به رسوم قدیم بعضی از شهرها در ایران بوده که هم اکنون هم هست، که در زمان عزاداری به رخ خود ناخن می‌زدند و صورت خود را زخمی می‌کنند، البته صحنهٔ دلخراشی است و کار درستی هم نیست، کسی اجازه ندارد به جسمش آسیب برساند، بلکه زیباتر آن است که در غم عزیزان صبر و شکیبایی کنند، در من ذهنی هم ما همین گونه صورت زیبای حضورمان را خراشیده‌ایم و لطمه زده و آزرده‌ایم که هر لحظه اصل و خداییتمان را می‌خراشیم، این تمثیل برای این است که بتوانیم بهتر متوجه شویم که صورت خدایت‌مان را چگونه خراشیده‌ایم و تا چه اندازه به خواب ذهن رفته‌ایم، هرچه خراشیده‌تر، خواب‌تر. اما زمانی که از خواب ذهن بیدار می‌شویم، متوجه می‌شویم که تمام آنها جز خیال چیز دیگری نبوده و اصل ما نه آسیب می‌بیند و نه نابود شدنی‌ست، بلکه تنها باید بیدار شویم و بیدار بمانیم.

کو آنکه بود با ما چون شیر و انگبین؟
 کو آنکه بود با ما چون آب و روغنی؟
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

در این بیت مولانا می‌فرماید: کجا رفت آنکه با ما بود، آنکه مانند شیر و عسل بود، کجاست؟ همین‌طور با ما مانند آب و روغن بود کجاست؟ کجا رفت؟
 گاهی اوقات من ذهنی مانند شیر و عسل شیرین است و ما آن را دوست داریم و گاهی اوقات آب و روغن را قاطی می‌کنیم و آشفته شده و خرابکاری می‌کنیم، اما حال که بیداری در ما صورت گرفته، دیگر آب و روغن را با هم قاطی نمی‌کنیم و هر کدام را از هم جدا می‌کنیم، زمانی که آب زندگی و هشیاری ما از ذهن جدا و خالص می‌شود، بیداری در ما صورت می‌گیرد و ما را خالص می‌کند، دیگر به اتفاقات واکنش و ستیزه‌ای نداریم، بلکه بر آنها ناظر بوده و پذیرش و صبر و سکوت، و ثبات و آرامش داریم، آنگاه دریچه و روزنی از عدم به روی ما باز می‌شود، و با این کار دیگر هشیاری جسمی از هشیاری حضور جدا شده و دیگر قاطی نمی‌شوند، مانند آب و روغنی که از هم جدا می‌شوند هر کدام سود و فایدهٔ خودشان را برایمان به ارمغان می‌آورند.

اکنون حقایق آمد و خواب خیال رفت
آرام و مأمنی است، نه مأماند و نی منی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

اکنون فضا باز شده و ما به علت اینکه زنده به زندگی هستیم، با این حقیقت از خواب و خیال ذهن رها و آزاد شدیم، و در این لحظه اکنون به آرامش رسیده و در خانه امن یکتایی با خداوند قرین هستیم، که نه از چیزی درمانده و خسته و وامانده می شویم و نه دیگر ما و منی ای داریم، بلکه با خدا یکی شده ایم، و دیگر از دیگران و من های ذهنی آرامش و آسایشی که هیچگاه نداده اند را نمی خواهیم، و با آنها قرین نمی شویم، دیگر از کسی تقلید نکرده، بلکه خود آفریننده هستیم.

نی پیر و نی جوان، نه اسیرست و نی عوان*
نی نرم و سخت ماند، نه موم و نه آهنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم
-*عوان: مأمور دیوان، مأمور اخذ مالیات


در مَن ذهنی ما از حالت پیری دوری می‌کنیم و از اینکه پیر شویم نگران و وحشت داریم، برعکس به دورهٔ جوانی علاقمندیم، اما در اثر بیداری و حضور، دیگر این ترس از ما رفته و گذر زمان و پیری بر حالت حضور اثری ندارد، می‌توان پیر بود ولی کاملاً روحی شاد و جوان داشت، که این جسم است که پیر می‌شود، ولی در حالت حضور و هشیاری، نه پیر می‌شویم، و نه اسیر کسی یا چیزی هستیم، و نه مأمور می‌ماند، نه نرم و نه سخت، و نه موم و نه آهن، که هیچ‌گونه حالات جسمی و این دنیایی، مانعی برای حضور نیستند، یک انسان به حضور رسیده، می‌تواند با وجود همهٔ این موانع خیلی آسوده خاطر و شاد و راحت زندگی کند، بدون اینکه چیزی باعث آزار او شود.

یک رنگی‌ست و یک صفتی و یگانگی
 جانی‌ست برپریده و وارسته از تنی
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

الآن و در این زمان بی رنگ شده‌ام، چون از جنس خداوند شده‌ام، و یک صفت دارم، همان یکتایی و یگانگی، که آن جانی است که در بالاترین مرتبه قرار دارد، و وارسته و جدا و رها از هر گونه آلودگی و هر من ذهنی و هم هویت شدگی و باور و درد و رنجی است، که این یگانگی و همبستگی و وحدت برای همهٔ ما رخ داده، که ما توسط مولانا و درس‌های جناب آقای شهبازی به این آگاهی رسیده‌ایم و تبدیل شده‌ایم، ممکن است هر کس به اندازه ای بیدار شده باشد، فرقی نمی‌کند چون مهم بیداری است که در ما صورت گرفته و مانعی در این راه وجود ندارد که ما با هر لحظه بیداری یک قدم به یکتایی نزدیک‌تر خواهیم شد.

این یک نه آن یکی ست، که هر کس بداندش
 ترجیع کن که در دل و خاطر نشاندش
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره چهل و سوم

می گوید: این یکی که من می گویم نه، و این یکتایی آن یکتایی نیست که با ذهن بشود آن را فهمید، و هر
 من ذهنی آن را بفهمد و بداند، بلکه ترجیع کن تا تکرار بشود، یعنی آهنگ را عوض کن، که تا حال به آهنگ
 ذهن عمل می کردی، ولی الآن از این به بعد، برگرد به سوی زندگی و آهنگ زندگی را بشنو و بنواز، که این کار
 مستلزم آن است که هر لحظه فضاگشا شوی تا روزن درونت باز شود و بتوانی با چشم حضور بینی، و این
 یکرنگی و حالت حضور در جان تو رخنه کند و تو کاملاً به آن زنده شوی، و آهنگی را بنوازی که زندگی آن را
 بشنود، چون تا حال آهنگ ذهن را می زدی ولی زندگی آن آهنگ را نمی شنید، بگذار دریچه و روزن درونت باز و
 بازتر شود تا بتوانی آهنگ دلنواز حضور را بیشتر و بلندتر و قوی تر بشنوی، بدان که با فضاگشایی های پی در پی
 آن را نیرومندتر می کنی و بهتر می شنوی.

با تشکر و احترام
 حداد هستم از کرج 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



A scenic background image featuring a bright orange and yellow sunset sky over a dark ocean. The sun is a glowing orb in the center of the upper half. In the foreground, dark, silhouetted rocks are scattered across the water's surface.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید